



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و نود و دوم





خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت همراهان گنج حضور
خلاصه‌ای از برنامه ۹۰۱، غزل ۶۱۴

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد
چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

هشیاری که مدتی آواره بوده تا مراحل تکامل انسان را طی کند و دوباره به او برسد؛ در جهان به ذهن رفته و دوباره آواره شده و یک من‌ذهنی درست کرده که هشیاری جسمی دارد و از چیزها و جسم‌ها زندگی می‌طلبد، غافل از این که ما خود زندگی هستیم و خانه اصلی ما فضای یکتایی و مرکز عدم است. اصل و فطرت ما توانایی فضاگشایی را دارد به شرط آنکه ما زندگی را در چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد جست و جو نکنیم. اصل ما بنده‌خداست یعنی به صورت فطری علاقمند است که مطابق زندگی فکر و عمل کند، پس وظیفه ما این است که فضا را باز کنیم به حرف خدا گوش کنیم تا او از طریق ما فکر و عمل کند.

خدایا حال که فهمیدیم آوارگی ما تمام شده پیش تو برمی گردیم و می خواهیم مانند شمع ذوب و تبدیل به نور حضور شویم. با فضاگشایی و ناظر ذهن بودن و با شناسایی همانیدگی ها و ذوب کردن آنها از مرکزمان، ما سوز عشق پیدا می کنیم و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شویم.

تن ز آتش های دل بگداخته

خانه از غیر خدا پرداخته

-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

بر اثر گرمای آتش عشق و خرد شناسایی که از طرف زندگی به روی ما می تابد، من ذهنی و همانیدگی را ذوب می کنیم و مرکز را از غیر او خالی می کنیم.

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
عاشقی بر غیر او باشد مجاز
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق از صفات خداوند بی نیاز است و اگر چیزی غیر او را در مرکزمان بگذاریم عشق ما مجاز یعنی توهمی می شود.

جان سر برخوان دمی فهرست طب
نار علتها نظر کن ملتهب
-مولوی، مثنوی دفتر چهارم، ۳۱۰۶

ز آن همه غرها درین خانه ره است
هر دو گامی پر ز کژدمها چه است
-مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

باد، توندست و چراغم اَبتری
 زو بگیرانم چراغِ دیگری
 -مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

مولانا به ما می گوید فهرست مرض‌ها را بخوان، صد نوع بیماری و مرض وجود دارد که آتش آنها زبانه می کشد، از این بیماری‌ها به خانه‌ی دل تو هم، راه هست. در هر قدمی یک چاه همانیدگی وجود دارد که اگر در آن چاه بیفتی درد می کشی و نمی توانی از آن بیرون بیایی.
 تو در معرض باد شدید قرار داری و چراغ ذهنت ناقص و نورش کم سوست، باید قبل از مردن از این نور کم سو، چراغ دیگری که چراغ حضور است را روشن کنی.

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیانِ آن بگماشته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند
آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

گرچه ما ذهناً سعی می‌کنیم با انجام کارهایی آتش و نور ایمان را در دلمان روشن کنیم ولی تا جرقه‌ای از ایمان در دل ما پدیدار می‌شود چون صادق نیستیم و طلب نداریم خدا آن را خاموش می‌کند. باید همواره صبر و شکر کنیم تا این شعله‌ی من‌ذهنی به شمع حضور ما وصل شود و با تعهد و مداومت و تکرار و داشتن طلب و صدق، این شمع روز به روز پرنورتر شود تا در مقابل هر باد تندی که از همانیدگی‌ها می‌آید و می‌خواهد ما را به سوی خود بکشد در امان بماند و این چراغ برایمان وافی باشد مانند عارف که از تن ناقصش شمع دلش را می‌افروزد و بالاخره تبدیل به آفتاب فروزان می‌شود. اگر زندگی بخواهد به روی ما بخندد باید ما مثل گل باز شویم و مثل قند شیرین باشیم و این با مرکز عدم ممکن می‌شود، خدایا این دری که به سوی تو باز شده را مبند چون من به تو نیاز دارم و دیگر از دنیا یاری و کمک نمی‌خواهم.

ور زانکه ببندی در، بر حکم تو بنهد سر
 بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

من بنده تو هستم که جان ذهنی‌ام را مثل شمع آب می‌کنم و اگر دیدم در بسته شده و خرد و گرمای تو نمی‌آید
 درمی‌یابم که همانیدگی را در مرکزم گذاشتم پس باید فوراً فضاگشایی کنم و سر من ذهنی را کنار بگذارم و
 ببینم تو صلاح مرا چگونه می‌دانی، این قانون است که تو همه ناز هستی و همه انسانها به تو نیاز دارند.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر خدا دری را ببندد باید بدون مقاومت و ستیزه، صبر کنیم و فضاگشایی، تا او دل ما را باز کند و اگر همه راهها را ببندد باید تسلیم شویم و سر من ذهنی را بیندازیم و لحظه به لحظه با فضاگشایی به حکم او عمل کنیم آن موقع او راهی را برایمان باز می کند که کسی از آن راه آگاه نیست.

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده
 کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

کسی که من ذهنی خود را ذوب کند، چشم عدمش نور پیدا می کند و او محرم راز زندگی می شود. اگر کسی دارد پیش زندگی ذوب می شود و مرکزش را عدم کرده و با وزش باد کن فکان تغییر می کند هر حالی که دارد و هر تجربه ای که پیدا می کند، با ذهن قضاوت نمی کند چون با قضاوت کردن به مجاز یعنی ذهن می رود. در راه رسیدن به او نباید از فضای حقیقت خارج شده و وارد فضای ذهن شویم.

آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟
 کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

وقتی فضاگشایی می کنیم آب حیات [یعنی فرّ و برکات خدا که به صورت شادی بی سبب و عشق، خرد و حسّ امنیت، قدرت و هدایت اوست] را می نوشیم و چشم عدم مان باز است و روی او را می بینیم و با او یکی می شویم. کسی که از طریق همانیدگی ها می بیند و هشیاری جسمی دارد نمی تواند آب حیات او را بنوشد، چشم عدمش بسته است و چون از طریق همانیدگی ها می بیند روی او را هم نمی تواند ببیند.

من ترک سفر کردم، با یار شدم ساکن
وز مرگ شدم ایمن کان عمرِ دراز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

اگر هر لحظه به صورت هشیاری به یکی از همانیدگی‌ها در مرکز سر بزنیم یا از فکری به فکر دیگر سفر کنیم در ذهن باقی می‌مانیم، ولی اگر توقع خود را از چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد قطع کنیم هشیاری عدم را در مرکز بگذاریم، کم‌کم بی‌نهایت ریشه‌دار و با یار (زندگی) ساکن شده، ثبات پیدا کنیم و به این لحظه ابدی آمده و عمر جاودانه می‌یابیم.

باید بدانیم من ذهنی مثل کبریتی است که باید بسوزد تا شمع حضور ما روشن شود و ما برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور به این جهان آمدیم.

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست

قایمی ده نفس را، که منثنی ست

-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

خدایا این نفس سست کار ما را در هر کاری که ثبات در آن لازم است ایستادگی عطا کن.

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می جویی؟
تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ما به مرکز اصلی خود که بسوی زندگی برگشته می گوئیم تو دائماً در این جوی آب زندگی هستی پس چرا به
ذهن می روی و در آنجا جستجوی آب می کنی؟ چقدر بالای مناره می ایستی و اذان می گویی و مردم را دعوت به
نماز می کنی؟ وقت نماز شده نماز بخوان. ما نباید نماز خواندن یعنی ذوب شدن همانیدگی ها را به تعویق
بیندازیم، نماز واقعی روشن کردن چراغ حضور است.

رَو كَزِينِ جَو بَرَنِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا اَحَدٌ
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۶۲۶

اگر جوی یکتایی را پیدا کنیم و از آن بچشم دیگر از آن بیرون نخواهیم آمد و حقیقتاً چیزی یا کسی در این جهان شبیه خداوند نیست.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ»
« و نه هیچ کس همتای اوست».
- "قرآن کریم، سوره اخلاص، آیه ۴

شادی تن، سوی دنیاوی، کمال
سوی روزِ عاقبت، نقص و زوال
-مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۷

از نظر من ذهنی دنیا طلب، شادی من ذهنی و هم‌هویت شدن با دنیا کمال است، اما روز قیامت یعنی زنده شدن
به زندگی نقص و زوال است.

با سپاس فرح از تهران 



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

اگر می‌خواهیم تغییر کنیم و از تاریکی به نور برسیم، در کوچه‌های بن بست زندگی، ابیات مولانا را تکرار کنیم و متعهدانه کار روی خود را ادامه دهیم تا آفتابی که در ذرهٔ جسم ما نهان است بالا بیاید.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

سکوت بین فکرها از جنس نور است، هر قدر از توهمات من ذهنی دور شویم به نور نورِ نورِ عدم می‌رسیم.

نور خواهی، مستعد نور شو
دور خواهی، خویشبین و دور شو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

با فضاگشایی ما مستعد گذر نور از روزن این لحظه می شویم، توهمات و خودبینی من ذهنی جلوی گذر نور را
می گیرد و این لحظه را از دست می دهیم و از خدا دور می شویم.

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بیسر و پا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

مشام روح ما به خاطر مقاومت و قضاوت کور شده و بوی خدا را نمی فهمیم، اگر تسلیم شویم و فضا باز کنیم،
سر و پای من ذهنی محو می شود و به سوی عطر خدا می رویم.

چون ببیند نور حق، ایمن شود
ز اضطرابات شک او ساکن شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۱

با خاموشی ذهن به فضای امن زندگی و نور عدم پناه ببریم تا خدا در ما ساکن شود و هر گونه اضطراب و شکی از بین برود.

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتاب عدم در همه ذرات عالم نهان است، در فضاگشایی ما خود را به عنوان ذره شناسایی می‌کنیم و از خاک همانیدگیها بیرون می‌آییم تا ذره ما با خورشید عدم یکی شود و بی نهایت شویم.

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابانتر از افلاک کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

خاک تا خاکی نکند گل زیبا نمی‌روید، گل حضور ما هم وقتی پر می‌شود می‌تواند زمین همانیدگها را چاک بدهد و این تن خاکی را پر نور کند.

آفتابی کز وی این عالم فروخت
اندکی گر پیش آید جمله سوخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱

نور خورشید اگر زیاد بتابد، می‌سوزاند و نابود می‌کند، نور من ذهنی هم تا حدی ضروریست و ادامه آن، جز سوختن و نابودی نیست.

بر دَرَم ساکن شو و بیخانه باش
 دعوی شمع می مکن، پروانه باش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

شمع من ذهنی که در مقابل آفتاب حضور نور(ی) ندارد تا ادعا کند خودم می دانم، پس تسلیم و ساکن درگاه خدا، که همین لحظه است باشیم و مثل پروانه به دور نور عدم بگردیم.

گول من کن خویش را و غره شو
 آفتابی را رها کن ذره شو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

بهتر است فضا باز کنیم تا احمقی من ذهنی را در مقابل دانایی زندگی ببینیم و بهتر است ذره شویم و بگوییم من هیچ نمی دانم تا به دانایی زندگی وصل شویم.

بس بُدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

خداوند برای ما کافی است، اما با عقل من ذهنی می ترسیم و فضا را می بندیم و این دانش را نداریم که در انبساط و فضاگشایی می توانیم از خرد الهی بهره مند شویم.

چشم را در روشنایی خوی گن
گر نه خفّاشی، نظر آن سوی گن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۹۷۶

چشم عدم بین با نور خدا می بیند و عادت به روشن بینی دارد، دید ابلیسی من ذهنی مثل خفّاش از نور گریزان است و به سوی تاریکی فکرها، دردها و باورها فرو می رود.

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری
 فریاد رس به یاری ای اصلِ روشنایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

موتور من ذهنی بر حسب خواستن کار می کند و آنقدر ما را به سوی جاذبه‌های دنیا می کشد تا به درد و زاری
 بیفتیم، کافیت فضا باز کنیم تا فریادرس ما را به سوی روشنایی بکشد.

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
 گر مرده‌ای ور زنده هم زنده شوی با ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

یک شمع هزار شمع را روشن می کند، شمع حضور انسانی که با تلاش و عشق به زندگی می تابد، به اطرافیان او
 هم می رسد، چه به زندگی زنده باشند و چه مرده و افسرده، کم کم به زندگی زنده می شوند.

آن تقاضای دو چشم دل شناس
کو همی جوید ضیای بی قیاس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۸۷

چشم هایی که با نور خدا می بیند قیاس و قضاوت ندارد، زشت و زیبا نمی کند، او این لحظه برای عبور از وضعیت‌ها مشتاقانه فضا می گشاید تا مرکزش نور عدم را بشناسد.

یک حکایت بشنو ای گوهر شناس
تا بدانی تو عیان را از قیاس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۱۱

مولانا حکایت‌های زیادی از دریای پر گوهرش برای حقیقت وجودی انسان که گوهر شناس است به جا گذاشته است، تا با چشم عدم بین گوهر درونمان را ببینیم و خودمان را با دیگران قیاس نکنیم.

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفَرْمَايِدِ خُدا
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

خدا می فرماید: انسان در نور عدم شناسایی می کند که چه چیزهایی او را به تاریکی ذهن می کشاند و نمی گذارد سینه اش را شرح دهد؟ یعنی فضاگشایی کند؟ در سوره داریات آمده است، آیات حق درون شماست، آیا نمی بینید؟

که درون سینه شرح داده ایم
شرح اندر سینهات بنهاده ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

فضاگشایی نعمتی ست که می توانیم در برابر انسانها و اتفاقات فضا باز کنیم و اسرار حقیقت را که در ذات ما نهان است، ببینیم و بخوانیم.

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبصرون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درونت را بین که لحظه فضاگشایی پر از نور می شود و دیگر طعنه زندگی را نمی شنوی تا بگوید: آیات حق درون شماست، آیا نمی بینید؟ اشاره به سوره داریات.

کار ازین ویران شده ست ای مرد خام
که بشر دیدی مر اینها را چو عام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۸

مرد خام انسانست که در برابر اتفاقات فضا باز نمی کند، او عامه مردم را جسم می بیند و اتفاقات را جدی می گیرد، او نمی داند که جدی ترین چیز شرح سینه و باطن اوست تا بیدار و پخته شود و با دید غلط و خام من ذهنی زندگی اش را ویران نکند.

ای عظیم از ما گناهانِ عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴

حرمت آن که دعا آموختی
در چنین ظلمت چراغ افروختی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶

ای خدای بزرگ هر چه بیشتر همانیده شدیم بیشتر گناه کردیم، به حرمت آن که به ما دعا آموختی، توانایی
فضاگشایی به ما ببخش و قدم بر دل های تاریکمان بگذار، تا با نورت راهمان را بیابیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل شماره ۲۵۵۲ از دیوان شمس مولوی (برگرفته از برنامه ۸۹۹ گنج حضور)

کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟
 که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مولانا در این بیت به دورویان، من‌های ذهنی و عاشقان انسانهایی که از من‌ذهنی رها شده اند، اشاره می‌کند. انسانهای من‌ذهنی کسانی هستند، که در مرکزشان هشیاری جسمی است، و ادعا می‌کنند که عدم در مرکزشان است. در زمان روانشناختی گذشته و آینده زندگی می‌کنند، و این لحظه ابدی را نمی‌شناسند و نمی‌توانند فضاگشایی کنند. با من‌ذهنی اعمال معنوی انجام می‌دهند، و فکر می‌کنند به وحدت با خدا رسیده‌اند، و از جنس زندگی هستند.

در حالی که با صد جور همانیدگی و دید آن می بینند صد جور طمع دارند، یعنی زندگی را از جهان می خواهند، و روز عشق که همین لحظه است را به فردا تبدیل می کنند. این انسان من ذهنی دور و منافق است، اما عاشقان، انسانهایی هستند، که در این لحظه ابدی به بی نهایت خدا زنده شده اند، و به لحاظ وسعت بی نهایت فضاگشا هستند، و به لحاظ زمان در این لحظه زنده اند، حال چگونه می توانیم در میان چنین انسانهایی باشیم؟ با استفاده از آموزه های بزرگان، ما هم می توانیم، با تسلیم واقعی در برابر اتفاقات این لحظه، بدون مقاومت و قضاوت فضاگشایی کنیم، و با ناظر بودن به ذهن، دید همانیدگی ها را تبدیل به دید نظر کنیم، و بدانیم که این تصویر ذهنی ما نیستیم، و اگر دائماً مرکزمان عدم باشد، با زندگی به وحدت می رسیم، و با خدا یکی می شویم، و در دسته انسانهای عاشق قرار می گیریم.

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
 ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

انسانهایی که طمع دارند، و زندگی را از اجسام می خواهند، و با هر چیزی که ذهنشان نشان می دهد، هم هویت می شوند، آن زندگی و لحظه ابدی نصیبشان نخواهد شد. و شاه جان رفوزه شان می کند، و مانند اسکندر جلوی شان سد می سازد، بنابراین باید با فضاگشایی من ذهنی را رها کنیم، و در این لحظه ابدی ساکن شویم، و جلوی همانیدگی هایمان سد بسازیم، و وارد فضای یکتایی بشویم. همین فضاگشایی کردن یعنی ساختن سد، به وسیله نیروی زندگی که خداوند این لحظه به ما می دهد .

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
 چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

ما وقتی فضا را باز می‌کنیم، فضای گشوده شده روی خداوند است، و داشتن من‌ذهنی و نگه داشتن آن دورویی در مقابل خداوند است، و این کار غلطی است. جوی زندگی این لحظه از طرف زندگی جاری است، تا ما را زنده کند، ولی ما با مقاومت، و حرص و طمع، خشم و رنجش و ایجاد درد این آب صاف زندگی را هر لحظه کثیف می‌کنیم. این همه زشت کاری من‌ذهنی در میان انسانهای راستگو و درستکار یعنی صدیقان و عاشقان، جایی ندارد آنها نمی‌پذیرند، که امور زندگی را انسان من‌ذهنی دروغگو در دست بگیرد، و با نفاق کارفرما بشود. آیا ما هم پیش خداوند دورو هستیم؟ و آبی را که پر از عشق و شادی، خرد، و امنیت هست را کثیف می‌کنیم؟ و اگر این کار را می‌کنیم باید بدانیم که پیش خدا و عاشقان جایی نداریم.

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
 بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

عاشقان که ریشه و عمق بی نهایت در این لحظه ابدی دارند، و به خدا زنده اند، انسانهای من‌ذهنی را با ریشه کم عمق می‌بینند، که ریشه در زندگی ندارند، و هم شیران بیشه را که ریشه عمیق دارند، همه را یک یک با دیده نورافزا می‌شناسند. ما هم می‌توانیم، این دیده نورافزا را در خودمان با فضاگشایی و مقاومت صفر بیشتر کنیم. همان‌دگی‌هایمان را شناسایی کرده و با کشیدن درد هشیارانه آنها را بیندازیم، و این سوال را از خودمان پرسیم که آیا ما روز به روز نور افزاتر می‌شویم؟ یا کار افزاتر؟

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
 ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

و این عارفان عاقبت‌ها را می‌دانند عاقبت من‌ذهنی را می‌بینند، که به کجاها می‌رود، و هم عاقبت کسی را که
 فضا باز می‌کند و تسلیم اراده زندگی می‌شود، را میدانند. عاقبت بینی من‌ذهنی جستجوی زندگی در زمان
 روانشناختی است. در حالی که تمام عاقبت بینی‌ها در فضای گشوده شده است و انعکاس آن در بیرون خرد و فر
 ایزدی و عشق است، که به فکر و عمل ما می‌ریزد، اگر فضا گشا و تسلیم هستیم به قضای الهی، خداوند به ما و
 به انسانهایی که یکتا و بی‌نهایت صدیق هستند، سلامتی می‌بخشد.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
 دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

ما اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم، او نقاب من ذهنی را برمی دارد، و خودش را بصورت آفتاب از درون ما بالا می آورد، و یک نوری و هشیاری به من ذهنی خراب ما می دهد، و درون و بیرون ما را بوسیله کن فکان شکوفا می کند، دیگر تایید و توجه مردم برای ما اهمیتش را از دست می دهد، چون زندگی را نو به نو از فضای گشوده شده از خود زندگی می گیریم، برای این کار باید با زندگی همکاری کنیم.

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نَفْسِ کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر خداوند یا یک عارف کاملی دورویی می‌کند، آن خُلق و خویش نیست، بلکه می‌خواهد ما را امتحان کند تا ما به وسیله نفس کژاندیش فکر نکنیم، و به درد نیفتیم. زندگی می‌گوید هر لحظه جست و جو کن و از طریق من بین، و با بزرگان قرین بشو و از آنها استفاده کن. با فضابندی همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار نده، و بر حسب دید آنها فکر و عمل نکن.

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

عارف یا انسان کامل دوروی بی کینه است. خداوند هم کینه ندارد و نمی خواهد از ما به خاطر اشتباهاتمان انتقام بگیرد، فقط می خواهد متوجه اشتباه مان بشویم. در واقع آینه است، و دائماً ما را به خودمان نشان می دهد. باید متعهدانه روی خودمان کار کنیم، و در آینه عارف، خداوند خودمان را ببینیم.

تا زمانیکه ما با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، بد اندیش و کینه‌دار هستیم. در سینه عارفان خودمان را بد خواهیم دید و اگر دید بد خود را عیب از بزرگان ببینیم، و شکایت و قضاوت کنیم، پس ما اشکال داریم، و باید تسلیم کامل بر این آینه بشویم.

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

پس ای انسان با من ذهنی و دید همانیدگی هایت با بزرگان و خداوند زور آزمایی و بحث و جدل نکن، اگر این کارت را ادامه بدهی در من ذهنی کور خواهی ماند.


من ذهنی مانند روباهی ست در سودای این جهان، و با همان دید و همان دانش با انسانهای عاشق زورآزمایی می‌کند، و این تله‌ای است، که انسان به آن می‌افتد. ما هر چقدر هم همانیدگی‌های صد تویی داشته باشیم، و بخواهیم دورویی خودمان را حفظ کنیم، در مقابل این سیل زندگی دوام نمی‌آوریم، و من ذهنی ستیزه‌گر سر انجام گردنش خواهد شکست، پس بهتر است، با فضاگشایی لطیف و عاشق بشویم، و اشتباهمان را تصحیح کنیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🙏
رقیه اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com